

گرفت بوجی که بان میبازد که هرگز نخورده است تا بدن ابدی پرسید که این چه چیز است
 که میخوری گفت سوکند با نخد اینک ترا بخلاف کرم کرده که نمیدانم این چه چیز است
 اما خدا در قرآن مفرماید وفا کتبه و نخل و زمان کمان سپرم که این زمان است
 اصمعی گفت ای هر دو انکون دو بدبره زرد بدبره که وی زمان نیز نمیدانست
 تا رون فرمود که تا اصمعی را دو بدبره بداند اعرابی را چندان مال بداند که غمی
 قطعاً کبیت و لذت کریم آنچه رنج نیست که خزانه درش هر چه آید برون و جد
 و چه منزل همه کرد و بهانه که شش مطالبها مستی روزی از خانه بیرون آمد
 در میان راه بشیاد و در کرد لب و روان خود را پالود سکی آمد او را امیلید شد
 که آدمیست که اثر پاک میکند و خاکرود خدا فرزند آن خدمتکار تو کرد و اندر بعد از آن
 سکتایی برداشت بر روی او بول کرد و گفت تا رک آمد آب کرم آورد وی بارو
 ترا بشود شراب خواره که بر خوشین رو دارد که سبب است از می ناپاک می باشد
 سکت از مشانه که بر بیتی آب کرم آمد که غسل سبب است ناپاک او کند شاید مطایبه
 جود در خانه دانشمندی و دینی نهاد چون چندی بر آمد بان محتاج شد مشی
 رفت دید که بد در سرای خود بر بسند در نشسته و جمعی از شاگردان پیش او صفیته
 گفت سر نیابان و دینیت استیحاچ دارم گفت ساعتی خبشین تا آورد س
 فایغ شوم جولا نشست مدت در کس اقدیر کشید مولانا عادت داشت که در
 وقت در کس هر قدر آید بنامانید حواهر را تصور آن بود که در کس کفن همانرا
 جنابند است گفت بر چیز و مرا تا آمدت ناپ خود کردان و من بجا تو سر بخبام و تو
 و دینیت مرا برون آورد که تعجل دارم و نهشت در چون این سخن بشنید بخندید و گفت
 قطعاً فقیه شهر زندگانی ان بچلیس عام که آشکار نهادن علوم مسید اند جواب
 هر چه از و برسی آن بود که بدست اشاره بکند با سری بنامند مطایبه

آورده اند که ما پناه در دست تار یک چراغی در دست و سپویدر بروی
 در راهی میرفت فضولی در راه او با او چار شده گفت ای نادان روز
 پیش تو یکجا نیست و در کشتی و تار یکی در چشم تو برابر این چراغ را فایده است
 ما پناه بخندید که این چراغ را فایده نه از بهر خود است از برای تو چون کور بود
 پسر و است تا ما من به پلوزنی و سپویدر اشکنی مطایبها فاضلی صورت
 قبیح و پنی گریه داشت بفرزوق رسید و بر آید که روی وی بجهت مرض زرد
 شده گفت ترا چه بوده است که رنگ تو چمن زرد شده است
 گفت چون ترا دیدم از کنایان خود اندیشیدم رنگ من چمن زرد بر آید
 در وقت دیدن من چسب از کنایه خود یاد کردی گفت رسیدم که خدام لجه
 کند و سپویدر تو قبیح کردند مطایبها فاضلی گوید بادوشی در راهی است
 بودم و سخن میگویم که زنی در آمد در برابر استاده در روی من نظر میکرد چون از
 حد گذشت غلام را گفتم که پیش ازین برو و بگو که منی غلام ز یاد گفت میگویم
 من کنایه بزرگ داشت خواستم که در اعقوبت کنم هیچ عقوبت زاده
 از آن ندیدم که بروی تو نکرم مطایبها فاضلی گوید هر که خود را چنان
 خجل ندیدم که روزی زنی مرا گرفت و بدر دکان ریخته گرفته من متحیر شدم
 که آن چه بود از استاده پرسیدم گفت مرا فرموده بود که متالی بصورت شیطان
 برای من بساز گفتم نمیدانم که چه شکل باید ساخت ترا بمن نمود که باین شکل بساز
 قطعه بود العجب روی کونه داری کس بدین کونه روی تو انکرو بهر تصویر
 صورت شیطان خیز خشت را نمونه توان کرد مطایبها
 آورده که شخصی رشت روی را دید که از کنایه استعار کردی و نجات از دور
 میطلبید گفت ای دوست بدین روی هر روز خجل میکنی و از آن روز در نجات

شخصی بزرگ چندی زنی خواجگی باری نمود و در تعریف خود میگفت که من مردی ام
از رغبت شکیب آورده و بر احتمال مکاره زن صبر کننده زن گفت اگر ترا به
مکاره زن صبور پس روی انچه منی را چهل سال شواشی کشیده مطایبها و
که معاویه و عقیل این شیاطین با هم نشسته بودند معاویه گفت ای اهل شام
هر که شنیده اید قوله تعالی را که میگوید تبت یسری یا لب گفتند آری گفت
ای لب عم عقیل است عقیل گفت ای اهل شام آیا شنیده اید قوله تعالی
که فرموده و امرت بحاله کعبه کعبه اری گفت حلاله کعبه معاویه است
مطایبها علوی با شخصی در اثنا خصومت گفت مرا چون دشمن داری و حال
آنکه تو ما موری بهر نماز بر من صلوات فرستی که اللهم صل علی محمد و آل محمد گفت
من پسین الطاهر نیز میگوئیم اما تو از آن بیرونه و السلام علی

تبع الیسی
تتمه کتاب در یوم کعبه ۲۲۹۴

چون در سابق چند نسخه از این کتاب چاپ شده بود بواسطه انکه زیاد
مغلوط بوی مطبوع طبع خوانندگاران نماندند که این نسخه بود لهذا
الفرموده عالیشان از وضعیکانان سرکار مرشد زقیب عالیقدر
امید حیدر خونسار جهت امری مواخود در توضیح این کتاب
زیاد وقت کردند التماس دعا از همه خوانندگان وارد و در
کاخانه عالیشان وضعیکانان اگر بلا فی محمد انما یدر